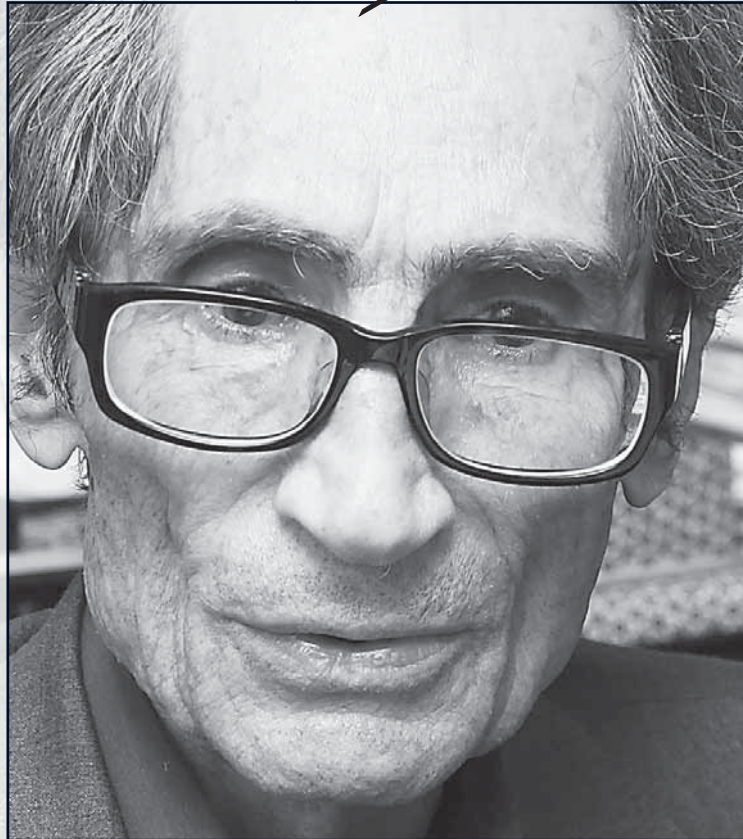


دیدار با سعادت

محمد دشتی



اشاره

در یکی از روزهای نه چندان گرم شهریور ماه گذشته، با گذر از خیابان‌های مرکزی شهر تهران، راهی تپه‌های عباس‌آباد در شمال تهران شدیم تا در ساختمان تازه‌ساز «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» به دیدار مردی نایل شویم که روزی روزگاری، خود و همکارانش، غذای فکر و ذهن کودکان آن روز را تهیه می‌کردند و امروز ما به جای آن‌ها، غذای اندیشه «مردان و زنان» فردا را تولید می‌کنیم. آن‌ها با انتشار «مجلات بیک»، نهال درختی را نشانند که به مرور زمان بالید و «رشد» کرد تا به امروز که چتر فراگیر آن بر سر دانش‌آموزان و معلمان در سراسر کشور سایه‌افکن شده است.

ما سه نفر بودیم؛ محمد ناصری، مدیر کل دفتر انتشارات کمک آموزشی و مدیر مسئول مجلات رشد، محمد دشتی مسئول تهیه تاریخچه 50 ساله دفتر و نگارنده (سردبیر).

استاد سعادت ما را به گرمی پذیرفتند و در یکی دو ساعتی که حضورشان بودیم، از روزگار رفته حکایت کردند. از تولد و تحصیل در خوانسار و اصفهان، از چگونگی ورود خود به «مرکز تهیه خواندنی‌های نوسوادان» و سپس دفتر انتشارات کمک آموزشی و انتشار نخستین مجلات بیک

و...

سخن کوتاه، استاد اسماعیل سعادت (متولد 1304، خوانسار) سال‌هاست عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و در ضمن، چندین سال است سرپرستی تألیف و انتشار مجموعه شش جلدی «دانش‌نامه ادب فارسی» را به عهده دارد که تاکنون سه جلد از آن منتشر شده است. با سپاس از ایشان، توجه شما را به متن گفت‌وگو جلب می‌کنیم.

سردبیر



○ ناصری: استاد سعادت، قصه ارادت ما به شما و مجلات پیک این گونه است که ما در دهه ۱۳۶۰، در یکی از مساجد تهران (جوادالائمه علیه السلام)، جلسات قصه‌نویسی داشتیم. آن زمان دانش آموز بودیم و در این جلسات آدم‌های مطرحی در زمینه قصه، داستان و شعر حضور داشتند. در همان اوان، آقای مصطفی رحماندوست به مجلات رشد آمده بودند. زمانی بود که تولید مجلات رشد (در ادامه مجلات پیک) به‌تازگی آغاز شده بود. ایشان روزی در یکی از جلسات مسجد شرکت کرد تا از دوستانی که در آن‌جا جمع بودند (و ۱۵ نفری می‌شدند)، دعوت کند چنانچه تمایل دارند، با مجلات رشد همکاری کنند. آقای رحماندوست در همان جلسه گفت که ما تعداد زیادی از مجلدات پیک را در اختیار داریم که بیشتر از نیازمان است و چون شما اهل ادبیات و قصه و این موضوعات هستید، مراجعه کنید و مجلاتی را که نیاز دارید با خودتان به مسجد بیاورید.

ما به دفتر انتشارات کمک آموزشی رفتیم و تقریباً دوره‌های کاملی از مجلات را از ایشان دریافت کردیم و به کتابخانه مسجد آوردیم. اسم حضرت‌عالی را از همان ابتدا در همه مجلات پیک دیدیم. از آن پس، برای ما "اسماعیل سعادت" شخص بزرگی بود که همیشه دوست داشتیم او را از نزدیک ببینیم. خیلی خوش حال هستیم که امروز خدمت شما رسیدیم تا از محضرتان بهره‌مند شویم.

● استاد سعادت: پس شما هم مثل بنده از معلمی و از حوزه آموزش و مدرسه به دفتر انتشارات کمک آموزشی پیوستید؟

○ ناصری: دقیقاً. من هم از همان مسیری که شما فرمودید معمولاً کارمندان آموزش و پرورش وارد صحنه مجلات می‌شوند، به دفتر آمدم. در حال حاضر هم که با دوستان در خدمت این مجلات هستیم، بدون اغراق عرض می‌کنم، هر چه داریم، برگرفته از همان برنامه‌ریزی و طراحی انجام شده برای مجلات پیک است. یعنی آن طراحی آن‌قدر دقیق، اصولی و کارشناسانه بوده است که هر کار دیگری هم بعداً مجلات رشد کرده‌اند، افزودن خشتی بر همان ستون و بنا بوده است.

○ استاد سعادت: بله، کما بیش بنده هم با کمال خوش وقتی

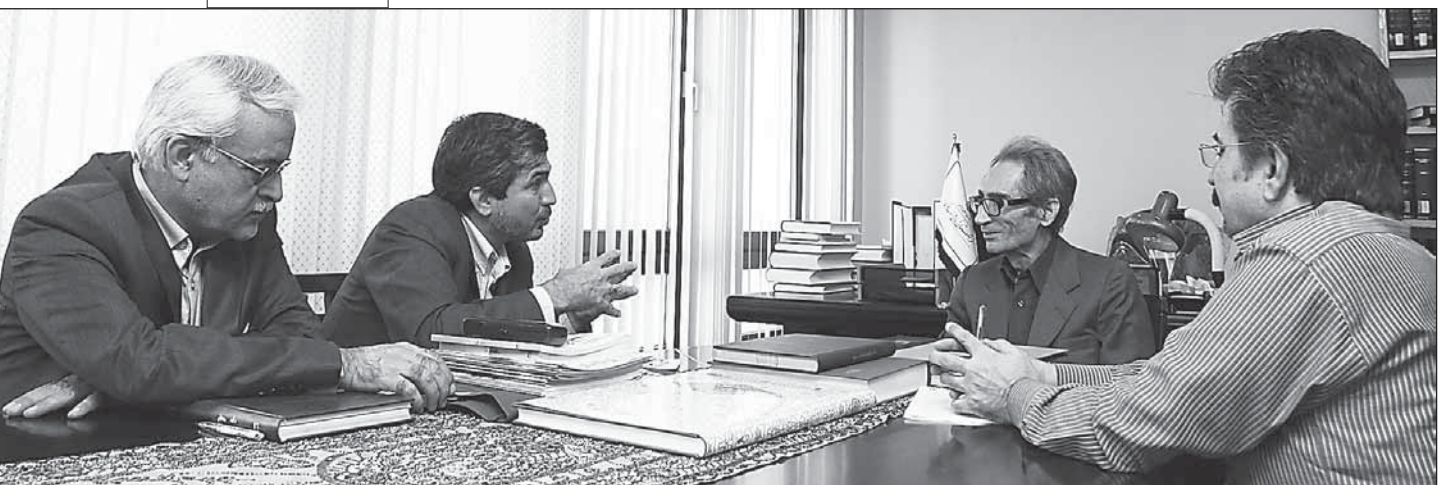
اطلاع دارم که امور در همان مسیر پی‌گیری می‌شود.

○ ناصری: به نظر بنده، این مجلات، هم قبل از انقلاب از تعادلی نسبی برخوردار بودند و هم بعد از انقلاب از درغلتیدن به ورطه مسائل سیاسی، باندبازی و گروه‌گرایی به شدت پرهیز کرده‌اند و آن تعادلی را که لازمه هر محصول فرهنگی به عنوان سرمایه ملی است حفظ کرده‌اند و ضمن پرهیز از تریبون شخصی و یا اداری خاصی، وظیفه خود را به عنوان پشتیبان برنامه درسی به انجام رسانده‌اند. الحمدلله مجلات پیک هفت‌گانه آن زمان، در حال حاضر به ۳۲ عنوان رسیده است. ما امروز ۵ عنوان مجله دانش آموزی، ۶ عنوان مجله عمومی برای معلمان و ۱۹ عنوان مجله تخصصی به تناسب کتاب‌ها و رشته‌های گوناگون برای دبیران داریم. دو مجله هم داریم که در قالب سال‌نامه منتشر می‌شود و یک مجله ویژه کتاب‌های آموزشی به صورت فصل‌نامه.

○ من خیلی خوش‌وقتم که کار خوب تولید خواندنی‌های مناسب با حضور دوستانی آگاه مانند شما ادامه پیدا کرده است. ما فقط می‌توانیم ادعا کنیم که بنیان‌گذار این کار مفید بوده‌ایم و راهی را که شما اکنون ادامه می‌دهید، نشان‌دهنده این است که پایه کار خوب گذاشته شده است.

البته پایه‌ای که ما بنا نهادیم، براساس آزمون و خطا بوده است. زیرا قبل از آن چیزی وجود نداشت. بچه‌ها هیچ خواندنی مناسبی نداشتند و نهایتش این بود که همان مطالب بزرگ‌سالان را می‌خواندند. فو‌قش یک داستان را با زبانی ساده‌تر برای بچه‌ها بیان می‌کردند. من این‌جا باید از بنیان این کار بزرگ به نیکی یاد کنم.

مرحوم ایرج جهانشاهی که بسیار مرد دقیق و پرکاری بود و به کاری که انجام می‌داد ایمان داشت، به این کار بسیار علاقه‌مند بود و در تمامی بنیان‌هایی که گذاشته شد، پیش‌گام بود. من هم پیش از آن که به «مرکز تهیه مواد خواندنی برای نوسوادان» بیایم، دبیر بودم. حدود ۲۰ سال دبیری کرده بودم که ۱۰ سال از آن را تلاش می‌کردم خودم را از کادر آموزشی به کادر اداری منتقل کنم؛ البته به دنبال پشت میز نشینی نبودم، به دنبال این بودم که به جایی منتقل شوم که بتوانم کتاب بخوانم و مطالعه کنم. در حقیقت به دنبال فرصتی برای مطالعه و خواندن بودم. تا این‌که مرکز خواندنی‌های مناسب برای



نوسودان تأسیس شد و اطلاع دارید که آن زمان دستگاہی به نام « کمیته ملی مبارزه با بی سوادی » وجود داشت. افراد بی سوادى که باسواد می شدند، برای تسلط بیشتر بر خواندن و ماندگاری سوادشان، به خواندنی های مناسب نیاز داشتند و اگر مطلب خواندنی در اختیار آنان قرار نمی گرفت، دوباره دچار بی سوادى و کم سوادى می شدند.

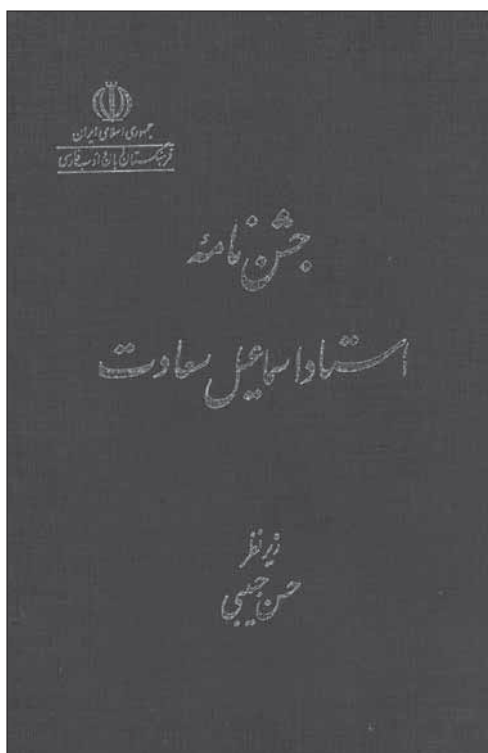
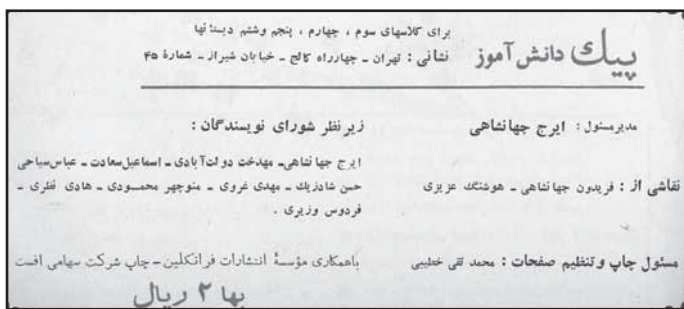
برای همین قزوین را برای الگوی آزمایشی انتخاب کردند. اول آقای صنعتی زاده کار را شروع کرد. بعد آقای علی اصغر مهاجر کار را ادامه داد و برای این که این کار با قوت و دقت لازم انجام شود، ایشان را « استاندار قزوین » کردند. یعنی آقای مهاجر را که رییس مؤسسه انتشارات فرانکلین بود، به عنوان « استاندار قزوین » معرفی کردند تا این طرح به خوبی و با قدرت انجام شود و من به هر حال مستقیماً به مرکز تهیه خواندنی های مناسب برای نوسودان منتقل شدم.

● ربانی: زمانی که شما به پیک آمدید، همکارانتان چه کسانی بودند.

○ البته زمانی که من آمدم، مرحوم جهانشاهی (آن مرد بزرگ) کار را شروع کرده بود. من حدود یک سال بعد یعنی سال 1344 به مجموعه پیوستم و به تدریج هم دوستان دیگری به ما افزوده شدند. آقای حسن شادزیک معاون اداری دفتر بودند و کارهای اداری را انجام می دادند. آقای فریدون جهانشاهی (برادر آقای ایرج جهانشاهی) نقاش بودند. محمدزمان زمانی (که نقاش بسیار برجسته و فوق العاده ای بود)، در مجموعه بود و آقای مکتبی هم بعد به این مجموعه پیوستند. آقای پرویز کلاتری و مرحوم خانم ژانت میخاییلی هم بعدها به مجموعه پیوستند و کارهای هنری مجلات را انجام می دادند. آقای محمود کیانوش هم یک سالی بعد از من به دفتر پیوستند. ایشان و خانم دولت آبادی در زمینه شعر کمک بزرگی برای مجموعه بودند. مرحوم هادی نظری بودند و یکی از همکاران اصلی و مؤثر هم سرکار خانم فردوس وزیری بود. مرحوم خانم فردوس وزیری، انسانی فرهیخته به تمام معنا بود؛ خانمی که تحصیلات کلاسیک نداشت، یعنی خود آموخته بود، ولی تمامی داستان های کودکان را می نوشت و به زبانی هم می نوشت که قابل درک و فهم و برای کودکان بسیار لذت بخش بود.

ایشان داستان های معروف و بزرگ را می خواند و چنان آن ها را ساده و آماده می نوشت که برای بچه ها بسیار قابل فهم و مفید می شد.

آقای عباس سیاحی هم بعدها به مجلات پیوستند. ایشان هم انسان بسیار فعالی بود. کار کردن با بچه ها را خیلی دوست داشت و به سراسر مناطق کشور سفر می کرد. یکی دیگر از دوستانی که باید از ایشان یاد کنم، آقای فریدون بدره ای است. من و دکتر بدره ای دوره فوق لیسانس زبان شناسی را با هم طی کردیم. همان زمانی که در مرکز انتشارات آموزشی مشغول به کار بودم، یک بورسیه یونسکو به من تعلق گرفت و قرار شد به فرانسه بروم. این بورسیه زمانی به من تعلق گرفت که در سال آخر رشته زبان شناسی می خواستم تز (پایان نامه) خودم را ارائه کنم. اصلاً گمان نمی کردم که این کار برای ادامه تحصیل من مشکلی ایجاد کند، ولی زمانی که به فرانسه





اسماعیل سعادت در جوانی

رفتم و برگشتم، به من گفتند: چون شما ترک تحصیل کردید، دیگر نمی‌توانید ادامه تحصیل بدهید و هر چه قدر هم کوشش کردم، دیگر نتوانستم تحصیلم را ادامه دهم و به دلیل عدم ارائه تر، کار فوق‌لیسانس من ناتمام ماند و یکی از غبن‌های زندگی من نیز همین موضوع است (البته هیچ شک ندارم که مرحوم جهانشاهی می‌خواستند خدمتی به من کرده باشند) ولی چه بسا که فرمود: «عسی آن تحبوا شیئا و هو کره لکم» و این یکی از قطعات زندگی من است که از آن پشیمانم.

آقای دکتر بدره‌ای تحصیلاتش را ادامه داد و رساله فوق‌لیسانس خود را هم با عنوان «واژگان پایه در فرهنگ نوشتاری» با استفاده از همین نامه‌های بچه‌ها که به مرکز می‌فرستادند، نوشت.

بهرتر است که جمله همواره بسط پیدا نکند و اگر هم جمله فرعی است، جمله فرعی یکی باشد و همان جمله هم کوتاه باشد.

اطلاع دارید که ما کلمات و ترکیب‌هایی را که در هر مجله به کار می‌بردیم، آن‌هایی بود که بچه‌ها خوانده بودند و اگر نخوانده بودند، آن‌ها را در پایان مجله می‌نوشتیم و توصیه می‌کردیم که بچه‌ها معنی آن‌ها را از بزرگ‌ترها بپرسند و در حقیقت با یک روش پیش می‌رفتیم.

● **دشتی: خانم ایران گرگین که از همکاران شما در مجلات پیک بوده‌اند، از حضرت‌عالی به عنوان اول ویراستار و فردی که ویراستاری علمی و همراه با متد را مرسوم کرد، نام برده بودند. در این مورد توضیح می‌فرمایید.**

○ من چون به زبان فارسی علاقه دارم، از همان ابتدا بحث درست‌نویسی و تبدیل متن‌های خام به متن صحیح، درست و سلیس برایم مهم بود و سعی می‌کردم نوشته‌ها را برای مخاطب هر چه سهل‌تر و قابل فهم‌تر کنم این کاری است که هم‌چنان به آن مشغولم.

علاوه بر مقالاتی که به طور دسته‌جمعی ویرایش می‌شد، بنده همه مقالاتی را هم که در مجله آموزش و پرورش منتشر می‌شد، ویرایش می‌کردم.

برای چنین کار بزرگی، به یک روش و متد استاندارد نیاز بود که تلاش کردیم این روش جاری و ساری شود و موضوع ویرایش و پالودن، جا بیفتد. آقای دکتر حداد عادل هم برای مجلات پیک مقاله و مطلب می‌نوشتند. البته من آن زمان آقای حداد را نمی‌شناختم، ولی بسیاری از مقالات ایشان را ویرایش کرده بودم.

آقای **عبدالمحمدآیتی** آن زمان سردبیر مجله آموزش و پرورش بودند.

● **ناصری: شما در آن زمان برای تربیت نیروهای انسانی خبره و کارگشته‌ای که بتوانند این مسیر را ادامه دهند، فکری کرده بودید؟ یعنی به جز چیزی که به طور خودجوش بچه‌ها می‌فرستادند و ممکن بود بین آن‌ها آدم‌های شاخصی هم پیدا شوند، در جذب نیروی انسانی اقدام خاصی می‌کردید؟**

○ نه، ما کار خاصی انجام نمی‌دادیم، کسی که علاقه‌مند بود، خودبه‌خود جذب می‌شد. گمان می‌کنم الان هم باید همین طوری باشد، یعنی الزاماً شما به دنبال کسی نمی‌روید، بلکه زمینه‌ای ایجاد می‌کنید که افراد واجد شرایط به سوی شما جذب شوند و افرادی را که استعداد خود را نشان می‌دهند جذب می‌کنید.

آن موقع هم همین طوری بود. یعنی کسانی که می‌توانستند کار کنند و کارهای آن‌ها دیده و امتحان می‌شد، می‌توانستند با ما همکاری کنند.

زمانی من خودم مسئول رد و قبول داوطلبان همکاری با مجلات پیک بودم. مثلاً مرحوم **محمود محمودی** را من

● **ناصری: استاد! شما به غیر از این که سردبیر بودید، معاون دفتر هم بودید؟**

○ مسئولیت ویرایش تمام مجلات با من بود. یکی از کارهایی که ما در مجلات انجام می‌دادیم، «ویرایش دسته‌جمعی» بود. یعنی هر مجله‌ای که قرار بود منتشر شود، قبل از انتشار تکثیر می‌شد و در اختیار همه قرار می‌گرفت، افراد آن را می‌خواندند و نکاتی را که مورد نظرشان بود یادداشت می‌کردند.

بعد از این مرحله یک روز دور هم جمع می‌شدیم و «ویرایش نهایی» را انجام می‌دادیم. در آن‌جا سردبیر مجله، مقالات را جمله به جمله می‌خواند و هر کس نظری داشت می‌گفت و اگر کسی نظری نداشت تأیید می‌شد و اگر لازم بود در همان‌جا تغییرات اعمال می‌شد. فرض بفرمایید اگر به این نتیجه می‌رسیدیم که جمله‌ای برای بچه قابل فهم نیست، آن را تغییر می‌دادیم و یک جمله قابل فهم‌تر را به طور دسته‌جمعی انتخاب می‌کردیم.

● **ربانی: استاد! آیا دستورالعمل ویرایشی هم داشتید یا نظرات جمعی اعمال می‌شد؟**

○ ما دستورالعمل‌های نانوشته داشتیم. یعنی با وجود این که متن مکتوبی نبود، همه اعضای جمع، قواعد و دستورات را می‌دانستند و زبان واحدی در خصوص ویرایش که ما به آن «ادیت» می‌گفتیم، وجود داشت. ما اصرار داشتیم که اجزای جمله را با ویرگول از هم جدا کنیم، ولی مرحوم فردوس وزیری با این موضوع مخالف بود. می‌گفت شماها، هر روز صبح که به اداره می‌آید، خانم‌ها تا مقداری «ویرگول» درون جیبشان می‌گذارند و شما آن‌ها را روی نوشته‌ها می‌پاشید.

● **ربانی: نقل است که شما در آن زمان به درست‌نویسی خیلی اهمیت می‌دادید و نحو جمله برایتان مهم‌تر از صرف بود.**

○ بله، ما اعتقاد داشتیم که «جمله هرچه کوتاه‌تر، بهتر» و



یا این که نه، بنا به ضرورت شرایط روز کشور، تصمیم گرفته شد برای نوسوادان چنین کاری انجام شود؟

○ بورسیه‌ای که در فرانسه از سوی یونسکو به من تعلق گرفته بود، عنوانش «تحقیق در مواد خواندنی برای نوسوادان» بود. درست می‌فرمایید. آن‌جا مرکزی متمرکز برای انتشار این‌گونه مجلات نبود و نمایندگی یونسکو در فرانسه برای انجام کار و تحقیق، کسانی را نزد ناشران می‌فرستاد؛ ناشرانی که معمولاً کتاب‌هایی برای کودکان منتشر می‌کردند. زمانی که ما نزد ناشران و کتاب‌فروشی‌ها می‌رفتیم که شامل ناشران بخش خصوصی هم بود، با کتاب‌هایی که برای کودکان منتشر می‌شد، روبه‌رو می‌شدیم و من هم آن‌جا متوجه این نکته‌ای که شما فرمودید شدم که مجله‌ای متمرکز، آن هم با این تعداد و تنوع که ما در ایران داریم، وجود ندارد و دستگامی هم که باید و کار خاصی برای بچه‌ها انجام دهد، وجود نداشت.

این کار در ایران به طور خاص انجام شده است، شاید در کشورهای دیگری هم انجام شده باشد، ولی تا آن‌جا که من اطلاع دارم، در کشورهای پیشرفته چنین کارهایی نشده است.

ما در ایران بحث «مبارزه با بی‌سوادی» را داشتیم و این موضوع در آن کشورها به این شکل وجود نداشت. ما می‌خواستیم کسانی که باسواد شده‌اند، دوباره دچار بی‌سوادی و کم‌سوادی نشوند. بنای طرح هم بر آزمون و خطا بود. ما هیچ تجربه‌ی مشابهی در ایران نداشتیم و این از قدم اول پیداست. اولین پیک ما پیک دانش‌آموز بود که در 24 صفحه منتشر می‌شد و به همراه آن یک پیک معلم هم منتشر می‌شد.

● استاد سعادت: ارتباط شما در مجلات رشد با بچه‌ها چگونه است؟

○ ناصری: ما مرکزی به نام مرکز بررسی آثار داریم. دانش‌آموزان، معلمان و مؤلفان سراسر کشور به شکل

انتخاب کردم. کسانی بودند که سال‌ها مقاله نوشته بودند، کار نوشتاری انجام داده بودند و اسم و رسمی داشتند. زمانی که این دوستان داوطلب می‌شدند، ما با مصاحبه‌ای آن‌ها را امتحان می‌کردیم و اگر مقاله خوبی می‌نوشتند و در امتحان قبول می‌شدند، با ما همکاری می‌کردند.

● ناصری: مرحوم جهانشاهی چه ویژگی‌های مدیریتی شاخصی داشتند؟

○ جهانشاهی مدیری عمل‌گرا بود. در هر کاری خودش جلوتر از دیگران و همراه آنان بود. مدیری نبود که کارها را فقط با دستور پیش ببرد. خودش بیش از همه کار می‌کرد. این یکی از ویژگی‌های مدیر موفق و خوب است که خودش پا به پای همکارانش، کار کند. زیرا دیگران وقتی ببینند مدیر خودش کار می‌کند، به کار و فعالیت بیشتر تشویق می‌شوند. اگر کسی کنار بنشیند و فقط به دیگران دستور بدهد، نتیجه خوبی از کارها حاصل نمی‌شود؛ کما این‌که اثر وجودی جهانشاهی در دفتر و مجلات پیک ساری و جاری بود. جهانشاهی خودش خیلی خوب، تمیز و مؤثر می‌نوشت. اگر مقالات ایشان را دیده باشید، می‌دانید که خیلی درست و خوب می‌نوشت و دغدغه درست‌نویسی همراهش بود.

شما هر زمان به دفتر کارش که به روی همه باز بود می‌رفتید، مداد و مدادتراش جهانشاهی را از هر چیزی به او نزدیک‌تر می‌دیدید و هر بار که ما ایشان را می‌دیدیم، مشغول نوشتن بود.

جهانشاهی با ما و همکاران بسیار دوست و مهربان بود و چون خودش هم سردبیر بود، در متن و بطن کار قرار داشت.

● به نظر می‌رسد مجلات رشد و مجلات پیک، مجلاتی منحصر به فرد بوده‌اند. به نظر شما آیا این کار در زمان شروع، الگوی خارج از کشوری داشته است؟

ارج جهانشاهی
(1305-1370 ه.ش)
بنیان‌گذار مجلات آموزش پیک

جهانشاهی دانش‌آموخته رشته جغرافیا و تعلیم تربیت از دانش‌سرای عالی بود. فوق‌لیسانس خود را نیز از مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران گرفته بود. در آموزش بزرگسالان و در تألیف و ترجمه نیز دست داشت. اساسی‌ترین کار او، بنیان‌گذاری مجلات آموزشی پیک برای دانش‌آموزان، از ابتدایی تا متوسطه و برای معلمان و خانواده‌ها بود. این مجلات، که از سال 1341 منتشر شده در رشد و گسترش کتاب‌خوانی در مدارس بسیار مؤثر بود و اکنون با نام مجلات رشد منتشر می‌شود. جهانشاهی سرپرستی شورای ویراستاری فرهنگ‌نامه کوئین‌وونجان را در شورای کتاب کودک به عهده داشت. او در سال 1370 بر اثر سکته قلبی درگذشت.
فرهنگ‌نامه نام آوران]

■ من از
سن 15 سالگی
معلمی را آغاز
کردم. در سال
چهارم ریاضی
قدیم، یعنی
در واقع کلاس
دهم، روزها درس
می خواندم و
شبها درس
می دادم

دفتر مسئولیت داشتید، دلیل این موضوع چه بود؟ آیا واقعا کسی دیگر مدعی نبود یا نه! کارها به قدری خوب مدیریت می شد که نیازی به تغییر مدیران نبود؟

○ دلایل روشن است. تیمی که در دفتر کار می کرد، خیلی سخت به کارش علاقه مند و به هدف روشنش اعتقاد داشت. از سویی نیز انسجام خیلی خوبی بین افراد وجود داشت. ما زمانی که در جلسات شورا کنار همدیگر می نشستیم، گاهی اوقات برای مسائل کاری خیلی با هم تند می شدیم و بر نظریات خودمان پای می فشردیم، ولی در بیرون با همدیگر خیلی صمیمی بودیم. یعنی هیچ کس مدعی آن که چرا فلانی چنین است و من نیستم نبود و هر کس در جای خودش قرار داشت. هر کس، هر استعدادی داشت زمینه شکوفایی و به کارگیری آن فراهم بود.

و یکی دیگر از دلایل آن، این است که مرحوم جهانشاهی خودش فرد بسیار مدیری بود و خودش را همکار دیگران و یار آنان می دانست و صمیمیت زیادی بین ایشان و افراد دیگر وجود داشت. ما همگی با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم و بسیار به هم نزدیک بودیم.

با آن که من چند سالی بعد، از آن مرکز جدا شدم، تا سالهای درازی با مرحوم محمودی دوست بودم و استمرار این مدیریت به دلیل استمرار همان دوستی و همدلی بود. چون اعتقاد داشتیم باید کارمان را خوب انجام دهیم، کار اداری و صوری انجام نمی دادیم. من در آن دفتر چیزهای زیادی یادگرفتم. چون برایم مهم بود که بچهها نوشته هایم را بفهمند، تلاش می کردم هر چه روشن تر بنویسم. الان هم این برای من ملکه شده است و در هر نوشته ای، ابتدا خودم را به جای خواننده می گذارم که آیا اگر خودم خواننده این مطلب بودم آن را می فهمیدم یا نه؟ یکی از دغدغه های ما این بود که هر چه می نویسیم، گویا و شفاف و رسا باشد. ما بعد از انقلاب هم در دانش نامه کودک، با مرحوم جهانشاهی همکاری داشتیم. تا این که من روزی در خانه نشسته بودم، آقای آیتی به من زنگ زد و پرسید که از جهانشاهی خبری داری؟ گفتم نه من خبری ندارم. گفت: فوت شد. گویا پشت فرمان ماشین سخته کرده بود.

جهانشاهی واقعا سرمایه ای علمی برای کشور بود. من کمتر کسی را نظیر ایشان دیدم که این گونه با علاقه و صلابت کاری را پیش ببرد. همه جا، خانه، اداره و هر جا بود، دغدغه اش دفتر و مجلات پیک بود. ایشان به نکته جالب و ظریفی اشاره می کرد و می گفت: «هن در خانه هم که می خواهم بنویسم یا کاری را انجام دهم، کت و شلوارم را می پوشم و پشت میز می نشینم تا حواسم باشد که من رسما دارم کار می کنم. یادش بخیر!»

● ربانی: استاد! مقداری هم در مورد قبل از آمدن به پیک و در مورد زندگی خودتان بر ایمن بگویید.

○ من بزرگ شده خوانسارم. در مهرماه سال 1304 در آن شهر به دنیا آمدم. تا ششم ابتدایی را در خوانسار بودم. یک سال در تحصیلم وقفه افتاد تا سال اول دبیرستان راه افتاد. سال دوم هم ادامه داشت، ولی سال سوم تعطیل شد

و سببی برای این مرکز مقاله ارسال می کنند. از سوی دیگر، مخاطبان، نقاشی، شعر، داستان و امثال اینها را برای این مرکز ارسال می کنند. در این مرکز کارشناسانی را داریم که با آنها مکاتبه می کنند و در مجلات هم صفحاتی را داریم که کارهای این بچهها را منتشر می کنند. کارهای خوبی هم که از دانش آموزان دریافت کرده ایم، در قالب کتاب منتشر شده است. وقتی مرحوم علاقه مندان رییس وقت سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی بودند، روزی به اتفاق آقای گلدان ساز، مدیر کل وقت دفتر انتشارات کمک آموزشی، خدمت آقای دکتر شهیدی رسیدند. ایشان خیلی از کتابهای درسی گله مند بودند و انتقاداتی را هم مطرح می کنند.

آقای گلدان ساز تعدادی از این کتابها را با خودشان برده بودند و زمانی که این کتابها را به آقای دکتر شهیدی می دهند، ایشان پس از تورق تعدادی از آنها می فرمایند: «بارک الله، خیلی کار خوبی انجام می دهید. اصلا همینها را وارد کتابهای درسی کنید. چه قدر این متنها سالم و خوب و متین است!»

با توجه به ساده تر و فراگیر شدن ارتباطات و مواردی که به آن اشاره کردم، ارتباط ما با مخاطبان بحمدالله ارتباط خوبی است. در حال حاضر بچهها می توانند از طریق نامه، پیامک، ایمیل و تلفن با ما ارتباط برقرار کنند و ما هم از این ارتباط استقبال می کنیم.

یکی از کارهای دیگر ما برای ارتباط رو در رو با مخاطبان سفرهای استانی است. ما در تیمهای کاری و کارشناسی با حضور سردبیران مجلات رشد به استانها و به سراغ مسئولان، معلمان، مدیران و دانش آموزان می رویم و در مورد مجلات رشد از نزدیک با آنها گفت و گو می کنیم و دو، سه روزی با آنها زندگی می کنیم.

● استاد سعادت: ما گاهی اوقات در برخورد هایی که داشتیم، برخی از کسانی که بعدها صاحب قلم و اثر شده بودند می گفتند ما از طریق مجلات به این دنیا راه پیدا کرده ایم، مثل مرحوم قیصر امین پور.

○ ناصری: بله، ایشان یک نقاشی و یک خط خوش نویسی هم در مجلات داشتند.

● استاد سعادت: بسیار خوب، پس معلوم می شود که شما در مجلات ما هم بسیار دقیق شده اید.

○ ناصری: بله، خوب با مرحوم قیصر که آشنایی و دوستی داشتیم. مجلات پیک را هم ما در آن سالهایی که اشاره کردم، دهها بار ورق زدیم، خواندیم و بهره بردیم و یاد گرفتیم و هنوز هم این کار را می کنیم و چیزهای تازه ای یاد می گیریم.

○ استاد سعادت: نه، این گونه نیست! حالا ما باید مجلات شما را ورق بزنیم که تازه تر و پربارتر هستند و وقت مستوفی می خواهد که از آنها بهره ببریم.

● دشتی: یکی از ویژگی های مربوط به مسائل مدیریتی دفتر در زمان انتشار مجلات پیک، تداوم و استمرار مدیریت مسئولان دفتر بود. مرحوم جهانشاهی بیش از 15 سال و جناب عالی در حدود 12 سال در آن

سال دوم دانش سراسرا را به تهران آمدم و در تهران درس خواندم. در سال 1324 فارغ‌التحصیل و استخدام شدم (در تهران تا آن سال اجازه استخدام وجود داشت و از آن سال به بعد هم دیگر اجازه استخدام ندادند).

من ابتدا در دبستان درس می‌دادم. درسم را هم در دانشکده ادبیات ادامه دادم و از آموزگاری به دبیری رسیدم.

● **ناصری: اسامی استادان خودتان را در دانشگاه به یاد دارید؟**

○ من در دانشگاه تهران، زبان فرانسه خواندم. یک خانم فرانسوی و یک خانم مادام پاکروان (امینه پاکروان) بودند که مادر پاکروان معروف بودند. ایشان زن فرهیخته و بسیار دانشمند و فوق‌العاده باسوادی بود - کتابی هم در مورد تهران نوشته بود. دکتر سپهبدی، دکتر بروخیم و دکتر خانلری هم از استادان ما بودند.

● **ناصری: کتاب میکال آنز، اثر رومن رولان را همان سال‌ها ترجمه کردید؟**

○ میکال آنز را در سال 1334 ترجمه کردم. اولین جایزه کتابی که در ایران داده شد، از سوی مجله سخن که آقای دکتر خانلری آن را اداره می‌کرد، به این کتاب داده شد (و لطف کردند ما را هم شرکت دادند!).

● **ربانی: در چه سالی از مجلات پیک جدا شدید؟**

○ حدود یک سالی قبل از انقلاب من از مجلات پیک جدا شدم و به مرکز ویرایش و تولید فنی که بعداً انتشارات نشر دانشگاهی از آن پدید آمد رفتم که آقای دکتر پورجوادی مسئولیت آن را برعهده داشتند.

● **ناصری: خیلی خوش حال می‌شویم اگر رهنمودی بفرمایید و ما را برای ادامه کار راهنمایی کنید.**

○ من کار شما را ستایش می‌کنم. شما کار خوب و ماندگاری را انجام می‌دهید. همه ما شانس آورده‌ایم و توفیقی نصیبمان شده است که با این حوزه آموزش و نشر و دانش سر و کار داریم. کاری که ما و شما می‌کنیم ته‌نشین می‌شود و چیزی هم برای خودمان می‌ماند. به طور مثال، وقتی برای بچه‌ها مقاله می‌نویسیم خودمان هم چیزی یاد می‌گیریم و بر معلوماتمان افزوده می‌شود. به همین دلیل می‌گویم باید سپاس گزار باشیم. خداوند روزی ما را در این کار حواله کرده است که هم کار می‌کنیم و هم چیزی برای خودمان ذخیره می‌شود. این موضوع جای شکر دارد.

من که زبان سپاس ندارم، ولی از بابت فرصتی که به من دادید تا به گذشته نگاه کنم، از شما بسیار تشکر می‌کنم. ان‌شاءالله که به این کار ادامه بدهید و راه شما را هم دیگران و فرزندان شما ادامه دهند.

● **ما هم از شما سپاس گزاریم و برایتان آرزوی سلامتی و طول عمر داریم.**



و گفتند دولت بودجه ندارد. در آن مقطع، همه هم سن و سال‌ها و هم کلاسی‌های من به دنبال کسب و کار پدرشان رفتند. من پدر را در سنین شش هفت سالگی از دست داده بودم.

به درس خواندن خیلی علاقه داشتم و می‌خواستم تحصیلاتم را ادامه بدهم. درسم خوب بود و در کلاس‌های دبستان و دبیرستان همیشه شاگرد اول بودم و البته همین مایه دل‌گرمی من بود و معلم‌ان هم برای درس خواندن خیلی تشویق می‌کردند. اولین کسی که رفت و در سال اول دبیرستان نام‌نویسی کرد من بودم. وقتی در سال سوم اعلام کردند بودجه نداریم و دبیرستان منحل می‌شود، واقعا عاجز شده و مانده بودم که چه کار کنم. پس از مدتی به فکر افتادم که به اصفهان بروم، ولی بزرگ‌ترهای من مخالف بودند. پدر من بازرگان بود و مغازه‌ای داشت که بعد از فوت ایشان، شاگردش آن را اداره می‌کرد. دایی‌های من انتظار داشتند من هم دنبال کسب و کار باشم. آن موقع تحصیل، مانند حالا جاذبه و همه‌گیری نداشت و مردم بیشتر به دنبال کسب و کار و نان و آب بودند و من از این جهت که تحصیل را رها کنم، خیلی تحت فشار بودم.

من به اصفهان و نزد یکی از نزدیکان رفتم (که بعدها بالاخره بانوه ایشان ازدواج کردم که دختر دایی من هستند) و یک سالی (سال سوم) را هم در اصفهان درس خواندم و شاگرد اول شدم. به خوانسار برگشتم و سال بعد، از بخت خوب من، دانش‌سرای مقدماتی در گلپایگان دایر شد و من در آنجا نام‌نویسی کردم. در دانش‌سرای مقدماتی ماهی 15 تومان به ما کمک هزینه می‌دادند و بابت دوسالی که در آنجا درس می‌خواندیم، تعهد پنج سال خدمت آموزگاری داشتیم. در سال اول دانش‌سرا هم شاگرد اول شدم.

به خوانسار آمدم و مرحوم محمدحسین مشایخ فریدنی با یکی از بستگان ما ازدواج کرده بود و چون شنیده بود که ما علاقه‌مندیم، گفت: «هن با رییس دانش‌سرای تهران آشنا هستم. شما به آنجا بروید.»